

نظری در تصحیح چهارمقاله

چون بقرامعلوم اخیراً بعضی از فضلاء محقق تصمیم گرفته‌اند چهارمقاله عروضی را با تحقیقات و تعلیقات جامتر و کاملتری که از یاد داشتهای نوین علامه فقید قزوینی مصحح و محشی شهیر چهارمقاله بدست آمده و با نتایج تحقیق و تبیینی که از خود و سایر دانشمندان معاصر در دست دارند طبع و نشر نمایند، نگارنده نیز مقتضی دید و هم از وی تقاضا شد چند فقره یادداشت انتقادی را که ضمن یکی دودور مطالعه ساده و سطحی راجع بمتن و حواشی کتاب مزبور تحریر کرده است در مجله علمی و ادبی «نیما» درج کند باشد که طبع جدید این متن ادبی و آن حاشیه قیمتی را کومکی، و اهل سواد و طلاب زبان فارسی را خدمتی انجام پذیرد. و من الله التوفیق و علیه الشکران.

یادداشت‌های مزبور بدو قسمت تقسیم میشود: قسمت اول یادداشت‌های ناظر بمتن چهارمقاله، همان متن مشهور و مصحح علامه قزوینی اعلاالله مقامه که در سال ۱۳۲۷ هجری (قمری) مطابق ۱۹۰۹ مسیحی در مطبعه بریل درلیدن از بلاد هلند بطبع رسیده است. قسمت دوم یادداشت‌های مربوط بحواشی و تعلیقات علامه فقید که ضمیمه متن مذکور فوق طبع و نشر شده است. اینک قسمت اول:



۱ - کلمه «افسرده» واقع در سطر ۷ صفحه ۷ ممکن است در اصل انشای مؤلف «افشیده» بوده و بقلم نساخ تحریف شده باشد زیرا هوای بین منقارین (یعنی دوجسمی که بشدت بهم میخورد) عاده و قاعده «افسرده» نمیشود یعنی منجمد نمیکردد و یخ نمی بندد بلکه درهم فشرده میشود و همان فشار است که هوای مجاور را متموج ساخته و تولید صوت مینماید. گو اینکه ظاهراً «فسرده شدن» یعنی منجمد شدن غالب اشیاء هم در اثر نوعی از «فشرده شدن» ذرات آنهاست ولی عرفاً آنحالی را که در هوای بین منقارین برابر اصطکاک و برخورد شدید دوجسم متقارع حاصل و موجب تموج هوای مجاور میگردد «فشرده شدن» میگویند نه «فسرده شدن». (۱)

۲ - در عبارت ذیل واقع در صفحه ۸ سطر ۱۳ - ۱۲: «اما آن صورت را نگاهدارد و این معانی را» بحکم سیاق باید کلمه «صورت» را «صور» و یا کلمه «معانی» را «معنی» دانست و از منشی بلیغ بعید است که عبارت را بر همین صورت که هست تلفیق کرده باشد. بنا بر این در طبع جدید باید نسخ اصل و نسخه پداهارا در تصحیح این عبارت بیشتر مورد دقت قرار داد.

(۱) و نیز ممکن است در عرف زمان مؤلف و شاید هم در اصل زبان فارسی «افسردن» و «افسرده شدن» بمعنای «افشردن» و «افشردن شدن» آمده باشد و بقرینه کلمه «فرشته» که گفته‌اند از ماده «فرستادن» است، دور نیست این هر دو کلمه یعنی «افسرده» و «افشردن» یک ماده و یک معنی داشته باشد ولی تحقیق و حکومت در آن بر عهده افاضلی است که تتبع کافی در این باب کرده و یا مجال و دسترسی بآخذ دارند. (فرزانه)

۳ - کلمه « احیا » در سطر ۱۸ صفحه ۱۰ معنی حقیقی یعنی « زنده کردن » را نمیتواند بدهد زیرا « شریعت » با وجود « دستور مدونی » که نبی میگذازد با موت نبی نمیسپرد تا بآنصوب یا قیام امام « احیا » گردد. پس برای تصحیح معنای کلمه در این عبارت باید گفت لفظ « احیاء » بمعنای « زنده نگاهداشتن » یا « رونق دادن » و بسط دادن است و این قبیل توضیحات در حواشی برای مبتدیان مفید و بلکه لازم بنظر میرسد .

۴ - عبارت : « پس بحکم این قضیت بمداز پیغامبری هیچ حلی گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قوی تر از ملک نیست ، پس نزدیکان او کساننی باید . . الخ » واقع در سطر ۳-۵ صفحه ۱۱ مضطرب و مشوش بنظر میآید و این اضطراب سوای طرفه ای است که مصنف در بیان اهمیت شأن و مقام پادشاهی از مقام امامت رفته و مرتبه شاهی را تالی مرتبه پیغامبری شمرده است، بلکه اضطراب در سبک و سیاق عبارتست که نمیتوان کلمه « ملک » را در این سیاق بدرستی تلفظ کرد زیرا اگر رعایت صدر سخن شود باید آن کلمه را بضم « میم » و سکون « لام » تلفظ نمود و اگر مراعات عجز کلام و دنباله سخن کنیم باید آنرا بفتح « میم » و کسر « لام » یعنی « ملک » بخوانیم . و آنچه در رفع این تشویش و اضطراب بنظر میرسد این است که گفته شود کلمه « عملی » در عبارت « و هیچ عملی قوی تر از ملک نیست » مورد تصرف نساخ واقع شده و در اصل « عاملی » و بلکه « حاملی » بوده است و بر این فرض عبارت سلیس و صحیح و کلمه « ملک » هم مطلقاً بفتح میم و کسر لام خواهد بود .

۵ - راجع بتمدد حکایات هر یک از مقالات و ابواب کتاب که مصنف در پایان مقدمه تصریح میکند : « ده حکایت طرفه از نوادر آن باب . . . آورده آمد » . و محشی فاضل در تعلیقه مربوطه ذیل صفحه ۹۴ در ایفای این وعد نسبت بعدد حکایات مقاله چهارم تردید فرموده و تعداد حکایات آن مقاله را طبق نسخ مشهوره یازده و مطابق نسخه اسلامبول دوازده حکایت دانسته است ، بدون اینکه نگارنده را بر نسخ مشهوره و غیر آن وقوفی افتد ، از اسلوب تألیف و کم و کیف حکایات گمان میبرم که مؤلف در مقاله چهارم نیز ده حکایت بیش عنوان نکرده است ، و نساخ کم توجه حکایت نهم را که از سطر دوّم صفحه ۷۴ با عبارت : « در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر » شروع و بسطر ۱۸ صفحه ۸۰ ختم میشده است به حکایت تقسیم و تجزیه کرده اند و در اصابت نظر فوق نسبت بیکی بودن دو حکایت نهم و دهم نسخه حاضر بنظر من جای تردید نیست ، زیرا وحدت شخص موضوع این دو حکایت یعنی ادیب اسمعیل و سیاق متصل سخن که در سطر اول حکایت دهم باین عبارت افتتاح مییابد : « شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس الله روحه با این خواجه تعصب کردی » آنرا مدلل میدارد . و اما ضمیمه بودن حکایت دهم را دلیلی بدان وضوح در متن کتاب نیست و آنچه نگارنده را قائل وقانع باین نظر میسازد اولاً کوتاهی قصه است که بیش از شش سطر از سطور کوتاه این کتاب را فرا نگرفته است و ثانیاً تصریح مصنف بر حصر حکایات که بر هر تقدیر نمیتوان آنرا نادیده انگاشت و باید بهر ترتیب است درستش آورد و ثالثاً استقلال و تفکیک هر یک از سایر حکایات باب که نمیتوان هیچکدام از آنها را ضمیمه دیگری شمرد .

۶ - در عبارت ذیل سطر ۱۳ صفحه ۱۶ ، « از این مامای نفی خواست . » اندک مسئله است که تذکار آن در حاشیه برای روشن شدن اذهان مبتدیان لازم میآید باین بیان که « مشارالیه »

در تعبیر « از این ما » مای مذکور و ملفوظ در عبارت اسکافی نیست ، چه مای مذکور جزء اسم « ماکان کاکوی » است که در جنگ کشته شده «مای نفی» منظور مصنف «مای» مضمیر و مکانی در نفس نویسنده است که از عبارت «صارکاسه» میتوان بدان پی برد .

۷ - کلمه « متلاشی » در عبارت متن سطر ۱۹ صفحه ۱۶ آنجا که مینویسد ، « سهام فکر او متلاشی شود » ظاهراً درست و بجا استعمال نشده است زیرا معنی مراد در عبارت مزبور «متفوق» و «پراکنده» است و کلمه « متلاشی » باصطلاح اهل لغت منحوت از « لاشی » است یعنی فعل « تلاشی » را از عبارت « لاشی » ساخته اند و معنی آن « نیست شدن » و نابود شدن است و این معنی با مفهوم از عبارت فوق وفق نمیدهد .

۸ - با اینکه الحق صاحب چهار مقاله در فن ترسل و انشاء بدی طولی داشته وغالباً در تشخیص سخن اهلیت و استادی نشان میدهد معدک بنظر من در خصوص توقیع مشهور و مأثور از صاحب بن عباد با عبارت « أئها القاضي بقم قد عزلناک قمم » که حکایت چهارم از مقاله اول کتابش را محض بیان فصاحت و بلاغت آن منمقد ساخته است فریب شهرت و شخصیت صاحب را خورده و قریحه استادی و نقادیش را باخته است . و نگارنده هر چند بسرایای لفظ و معنای این جمله و مقتضیات حال متکلم و مخاطب آن مینگرم جزیک جناس ناقص و یک ایجاز بیجا و یک فرمان بی محابا چیزی در آن نیبایم و در تفصیل این اجمال و هم در تجزیه و تحلیل مقال صاحب چهار مقاله که میگوید ، « و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد ! » عرض میکنم :

اما « فصاحت » اگر مراد از آن همان معنای مصطلح ارباب فن است « یعنی خالی بودن الفاظ از خللهای معهود » درست است که در الفاظ این عبارت چنان خلل (و یا چندان خلل) و فسادی نیست که وصف « فصاحت » را از آن سلب کند ولی نباید غافل بود که فصاحت باین معنی زمینه بلاغت است نه ضمیمه آن تا بتواند کلام را مورد عنایت خاصی قرار دهد . و اگر نه که مصنف را در استعمال این کلمه اصطلاح خاصی است و از آن از نوعی صنعت کلامی را اراده میکند (چنانکه در بیان محاسن شعر رود کی سطر ۶ صفحه ۳۴ تصریح بآن کرده است) چنانکه در فوق اشاره شد چنانکه جناس لفظی ناقص و شبه اشتقاق ناپسند که در فوق اشاره شد صنعتی در عبارت یافت نمیشود . پس میتوان گفت اصلاً برای این عبارت « در باب فصاحت » مدخلی نیست که فضلا آن را بدانند یا ندانند و بشناسند یا شناسند . و اما « ایجاز » سخن که نظر مصنف را جلب کرده است ایضاً خالی از بحث نیست زیرا اولاً هر « ایجازی » اعجاز و یا در خور ستایش و تمجید نیست و بسا « ایجاز محفل » یا « ایجاز در غیر محفل » که خود موجب نقص بیان و بلکه عین نقصان است و فی المثل این را ایجاز ممدوح نمیتوان گفت که در منزل مأموری صاحب مقام حکمی خالی از دلیل بدون هیچگونه تمهید مقدمه ای صادر کنند و باو بنویسند ، « آقای قاضی قم عزلت کردیم بلند شو ! » و اگر « ایجاز » همین است کدام فرماندار یا فرمانده گنگگ و بیسواد عاجز خواهد از اینکه روزی و بلکه ساعتی ده ها اعجاز از این قبیل نماید و زیر دستانش را یکی بعد از دیگری با جمله های « بست ترا تحویل ده » و از آن هم کوتاه تر از کار برکنار کند ؟ و با کدام منطلق میتوان این قبیل احکام و توقیعات را حکیمانه و منشیانه و بلکه منصفانه و عاقلانه دانست ؟ و ثانیاً سلماً که « ایجاز » مطلوب و ممدوح همین است و از همین قبیل ، پس بنابراین مسلماً عبارت « قمم » بعد از جمله « قد عزلناک » اطناب و حشو و بلکه

حشو قبیحی است زیرا اگر بنای ایجاز و محل ایجاز مبیود همان جمله « قد عزّ لناک یا فلان » کفایت مینمود و حاجتی بذکر جمله زاید « قم » و نیز نیازی بعبارت عجیب « ایها القاضی بقم » نبود . و بالجمله بنظر حقیر توقیع مزبور نه آن است که در باره آن گفته شود ، « و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد » و نه آنکه شایسته باشد ، « لاجرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند » .

۹ - کلمه « چند » در عبارت ، « از خلال قبا هزده دانه مروارید بر کشید هر یک چند پیخته عصفوری » واقع در سطر اول و دوم صفحه ۲۱ باید بکسر « دال » خوانده شود و چون اندکی غلط انداز است چه بهتر که در طبع جدید کسره بر « دال » آن گذارند .

۱۰ - عبارت ، « و خواست که اورا غشی افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف بکار بردن او در این واقعه نیز او چشم بر نتوانست داشت و هزده روز از آنخانه بیرون نیامد ... » واقع در صفحه ۲۱ سطر ۱۱ - ۱۰ مشوّش بنظر میرسد و بمید نیست که قبل یا بعد از عبارت ، « در این واقعه » لا اقل « و او » عاطفه ای بسهو نساخ ساقط شده باشد .

۱۱ - در عبارت ، « و بمنتهای و مرش علیین رسیده » سطر ۲۱ صفحه ۲۱ نیز « و او » عاطفه زاید بنظر میرسد .

۱۲ - کلمه ، « پیش » در عبارت ، « روزگار پیش » واقع در سطر ۱۹ صفحه ۲۴ زاید و ربیک بنظر میرسد و احتمال قوی می رود که با تصرف ناسخین در عبارت دخیل شده باشد .

۱۳ - و نیز در همان صفحه سطر ۱۹ کلمه منلوط و مهممل ، « نشتندی » بجای کلمه ، « نشستندی » نشسته و در غلطنامه کتاب هم بدان اشاره نشده است .

۱۴ - لفظ « با » در عبارت ، « محمود را با این دوبیتی بتایت خوش افتاد » واقع در سطر ۲۰ صفحه ۳۵ مخصوصاً با وجود جمله « و عظیم خوش طبع گشت » که در دنباله مطلب درج است بنظر زاید می آید و احتمال سهوی در درج آن می رود .

۱۵ - عبارت ، « و در او وصف شعر کرده است درغایت نیکوئی و مدح خود بی نظیر است » واقع در سطر ۲۱ - ۲۰ صفحه ۳۶ مشوّش است مخصوصاً بوجهی که محشی فاضل در تملیقه صفحه ۱۶۶ سطر ۳ آن را تجزیه و تحلیل ضمنی فرموده است آنجا که میگوید ، « و در او وصف شعر کرده است درغایت نیکوئی ، مقصود از وصف شعر ابیات اوائل این قصیده است . الخ » زیرا چنانکه مشهود است محشی عبارت ، « در غایت نیکوئی » را قید جمله « و در او وصف شعر کرده است » قرار داده و با این وصف برای عبارت « و مدح خود بی نظیر است » محلی از اعراب و مفهومی متکی بر قواعد نمیناند و با احتمال قوی اینجا نیز اسقاط یا تحریفی روی داده است .

۱۶ - کلمه « مسیله » در سطر ۵ صفحه ۴۰ اگر چه بر همین وجه هم که در متن ثبت شده

دارای معنای صحیحی است ولی شاید صحیح تر از آن «فلسفه» یا «فامفتوح» باشد که در کتابهای فارسی دبیرستانی هم اختیار شده است.

۱۷ - عبادت : « تو در این علم رنج برده و تمام حاصل کرده» در سطر ۴ و ۵ صفحه ۴۱ نا تمام یا نارضا بنظر میرسد و ظاهراً نمیتوان گفت مراد این است که مخاطب تمام علم شاعری یا تمام رموز این علم را حاصل کرده است زیرا اولاً تحصیل تمام علم شاعری با همه تنوع و پهناوری که در آنست برای شاعری جوان آسان نیست و ثانیاً با عبارت بعد نمیسازد که میگوید : « و تو در این صنعت حظی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد . و در غلطنامه کتابهم راجع باین عبارت شماره ترتیبی باز شده و ظاهراً منظور غلط و یا سقطی بوده است که تصحیح شود ولی تصادفاً غلطنامه خود نیز در این مورد مفلوط گردیده و کلمه «رنج برده» بدون هیچ تفاوتی در دو ستون « غلط » و « صحیح » یکسان ثبت گردیده است .

۱۸ - لفظ : « سهم » در عبارت : « یدر من مردی سهم بود » واقع در سطر دوم صفحه ۴۲ ظاهراً غلط و در اصل « شهم » باشین سه نقطه بوده است .

۱۹ - کلمه و یا عبارت : « بجمع » در جمله « ایزد تبارک و تعالی خاک عزیز او را بشمع رضا پر نور کنداد و جان شریف او را بجمع غنا مسرور » (صفحه ۵۳ سطر ۲۳ و ۲۴) ظاهراً در اصل « بسمع » بوده و تحریف یافته است، زیرا اولاً عبارت : « بجمع غنا مسرور کنداد » فصیح و بلکه صحیح نیز بنظر نمیآید و حال آنکه تعبیر « جانش را بسمع غنا (یعنی بسمع غنا) مسرور کنداد » مفهوم معنائی است که بیش فصیح و صحیح و ثانیاً میان دو عبارت « بشمع رضا » و « بسمع غنا » جناس و موازنه و سجعی است که منشیانی مانند مؤلف حتی الامکان از آن نمیگذرند .

۲۰ - جمله : « و برفوق کار او را تقریر باید کرد » واقع در سطر ۴۳ صفحه ۵۸ نیز سلیس بنظر نمیآید و دور نیست که در اصل اینطور بوده باشد : « و برفوق کار او را تقریر باید کرد » .

۲۱ - عبارت : « این بنده را عجزه بود ولادت او در بیستم و هشتم صفر احدی عشر و خمسمائة بود . . . » در صدر حکایت چهارم از مقاله سوم (صفحه ۵۹) محتاج بتأمل است . زیرا استعمال کلمه « عجزه » بمعنای مصطلح آن در این مورد رکیک بنظر میرسد مگر اینکه در عبارت حذف و تقدیر یا تاویل و تفسیری قائل شده بگوئیم عبارت در اصل بر این تقریب بوده است : « این بنده را عجزه بود و او را دختری که ولادت او . . الخ » ، و یا بگوئیم مراد از « عجزه » دختری مسلوله و عیب ناک است که از رفت و آمد و شوئن حیاتی زن عاجز و محروم بوده و نظامی هم بهمین لحاظ خود و او را سرگرم تعلیم و تعلم نجوم و علوم غریبه ساخته و ضمناً نانی هم برای روز مبادای او پخته است و این وجه دوم و چیه تر بنظر میآید و کمابیش میتوان بر آن اعتماد نمود .

۲۲ - جمله : « مرا این سخن مستحیل مینمود » واقع در سطر ۴ صفحه ۶۳ با مفاد جمله بعد که میگوید : « و دانستم که چنونی گزاف نمیگوید » درست سازش ندارد و بعید نیست که در اصل

« مرا مستحیل نینمود » بوده و با تصرف نساخ باین صورت در آمده باشد .

۲۳ - کلمه « مجرب » در صفحه ۷۱ سطر ۲۱ بنظر من بیجا کسره ممتازی گرفته است زیرا هر چند در این مورد « مجرب » بصیغه اسم فاعل هم معنی میدهد ولی باز هم همان تلفظ بصیغه اسم مفعول یعنی « مجرب » آصح و افصح بنظر میآید .

۲۴ - عبارت : « و این مکتوب او را معین باشد » در سطر اول صفحه ۳۲ دو سباق سفین بیگانه مینماید و محلی در ترکیب کلامی ندارد و احتمال اسقاط یا اشتباهی دیگر در آن میرود .

۲۵ - در پایان این قسمت از یادداشت‌هایی مناسب نخواهد بود اگر به یکقره اشتباه ضمنی دیگری هم که بنظر نگارنده مؤلف چهار مقاله مرتکب شده و در این اشتباه بسیاری از متادبین سابق و لاحق نیز شریک مؤلفند اشاره شود و آن مربوط است بحکایت سوم از مقاله اول (صفحه ۱۶ - ۱۷) آنجا که داستان دبیر خلیفه عباسی در میان است و خلیفه بعد از وقوف بر عمر دبیر در نوشتن کلمه « آردنماند » ضمن نامه خطاب بوالی مصر ، میگوید : « اول این نامه را بر آخرچندان فضیلت و رجحان است که قل هو الله احدرا برتبت یدا آبی لهب . . . » و ظاهر بیان خلیفه در این مقام و مقال مشعر بر فضیلت و رجحان بلاغتی سوره « توحید » است بر سوره « تبت » و بر همین معنی بسیاری از گویندگان و نویسندگان ماضی و معاصر هم در موارد مختلف تصریح کرده و میکنند چنانکه گوئی قضیه را مسلمه و مسئله را مجمع علیها می‌شمارند . و حال آنکه این مدعی نه بر منطق دین منطبق است و نه بر اصول قواعد و قوانین کلامی متکی . زیرا آنکه دین است قرآن کریم را « کائنی » ساخته خدائی و یا جهانی لفظی می‌شناسد که از فاتحه تا خاتمه آن هر آیه و هر سوره‌ای در حد اعلاى بلاغت و فصاحت تکوین یافته و هر جمله و هر کلمه و هر حرفی از آن در مرحله طبیعی خود واقع شده و بجای خود نیگو است و خاصیت اعجاز هم شامل همه سوره قرآنی و همه آیات قرآن است ، پس منطق « دین » نمیتواند این معنی را بپذیرد که از لحاظ فصاحت و بلاغت سوره « قل هو الله احد » بر سوره « تبت یدا آبی لهب » رجحان داشته باشد .

و اما از نظر فن کلامی هم نشنیدیم هیچک از علمای عربیت و مؤسین و محققین علم « معانی و بیان » را که بگویند در آیه « یا ارض ابلعی » و یا در سوره « توحید » نکته و یا نکاتی از بلاغت رعایت شده است که در فلان آیه از آیات « بقره » و یا در سوره « تبت » رعایت نگردیده است . بلی برای آیه « یا ارض ابلعی » فصولی از فنون و صنایع کلامی و برای سوره « توحید » شؤنی از فضیلت حفظ و قرائت گفته اند که در سوره « تبت » و آیه « ان البقر تشابه علینا » گفته نشده است ولی این دلیل رجحان بلاغتی آن سوره بر این سوره یا آن آیه بر این آیه نیست بلکه « طبیعت معنی » در آیه « یا ارض ابلعی » از لحاظ کلامی و در سوره « توحید » از لحاظ « موضوع » اقتضائی دارد که آن اقتضا در طبیعت معنوی و موضوعی آیه « ان البقر تشابه علینا » و سوره « تبت یدا آبی لهب » موجود نیست .

و اینجا قسمت اول از دو قسمت یادداشت‌های مربوط بچهارمقاله خاتمه یافت و در شماره آینده بدرج قسمت دوم مبادرت خواهد شد انشاءالله تعالی .